

بازتعریف «خود» و ساخت هویت در میان زنان پس از طلاق

سهیلا صادقی فسایی*

مریم ایثاری**

چکیده

با وجود تلاش برای مدیریت و کاهش طلاق، امروزه این پدیده در جامعه ایرانی روندی افزایشی به خود گرفته است؛ به طوری که، شاخص‌ها نشان می‌دهند روزبه‌روز بر تعداد خانواده‌های طلاق در ایران افزوده می‌شود. در این میان «زندگی پس از طلاق» - که تا چندی پیش چندان مورد توجه نبود - به مسئله‌ای جدی برای جامعه‌شناسان خانواده بدل شده است. از سویی، بر اساس نتایج تحقیقات، طلاق پیامدهای بیشتری را برای زنان به همراه می‌آورد. یکی از این پیامدها چالش‌های هویتی پس از طلاق است. به این ترتیب، پژوهش حاضر با اتخاذ رویکردی کیفی و تکنیک مصاحبه عمیق نیمه‌ساختاریافته با هجده زن مطلقه به دنبال فهم چالش‌های هویتی زنان پس از طلاق و نحوه بازتعریف «خود» و ساخت «هویت» جدید در میان آنان است. «خود» مفهومی کلیدی در تئوریزه کردن ماهیت شخص است و به او توانایی تجسم‌بخشیدن به هویت خویش را می‌دهد. بر این اساس، نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که با رخداد طلاق تغییرات متعددی در فهم و تصور کنش‌گران از «خود» درونی و بیرونی‌شان پدید می‌آید که لزوم بازتعریف و خلق هویتی جدید پس از طلاق را برای آن‌ها آشکار می‌کند. همچنین، یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که بیشتر ابعادی که زنان در آن مبادرت به بازتعریف «خود» می‌کنند شامل نقش‌های جدید، سبک زندگی جدید، ارتباطات جدید، و امنیت هستی‌شناختی و روانی است؛ ابعادی که هر یک با رخداد طلاق دست‌خوش

* دانشیار گروه جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران s_sadeghi@yahoo.com

** کارشناس ارشد پژوهش‌گری علوم اجتماعی، دانشگاه تهران maryam.isari@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۱/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۳/۶

تغییر و چالش می‌شود و ارتباط تنگاتنگی با ساختار هویتی زنان دارد. از سویی، متغیرهای زمینه‌ای و مداخله‌گری چون سن فعلی، سن در هنگام طلاق، طبقه اجتماعی، وضعیت اشتغال، مدت دوره ازدواج، فرزندداشتن یا نداشتن، و عادت‌واره سنتی یا مدرن کنش‌گران در نحوه مواجهه آنان با تغییرات هویتی پس از طلاق و چگونگی بازتعریف «خود» اثرگذار است.

کلیدواژه‌ها: بازتعریف خود، روش کیفی، طلاق، عادت‌واره، مفاهیم حساس نظری، هویت.

۱. مقدمه و طرح مسئله

در جامعه ایرانی، به‌ویژه در سال‌های اخیر، طلاق پدیده‌ای رو به افزایش است.^۱ با رخداد طلاق تغییرات گسترده‌ای در ساحت ذهنی و عینی زندگی کنش‌گران به وقوع می‌پیوندد که نیازمند مدیریت، ترمیم، و ساخت مجدد است. بوهانن (۱۹۷۰: ۲۹-۵۵) Bohannan، طلاق را فرایندی شش مرحله‌ای می‌داند که برای اتمام آن گذر از این مراحل لازم است. این مراحل شامل طلاق عاطفی (emotional divorce)، طلاق قانونی (legal divorce)، طلاق اقتصادی (economic divorce)، طلاق هم‌والدی (co-parental divorce)، طلاق اجتماعی (community divorce)، و طلاق روانی (psychic divorce) است. از سویی، برای گذر موفقیت‌آمیز از این مراحل که گاه تا سال‌ها پس از طلاق قانونی نیز ادامه می‌یابد، بازتعریف «خود» و ساخت هویتی جدید پس از طلاق لازم است، چراکه یکی از حیثه‌هایی که در فرایند شش مرحله‌ای طلاق دست‌خوش تغییر و دگرگونی می‌شود درک و تصور سوزدها از «خود» و هویت فردی و اجتماعی‌شان است. در صورتی که، چالش‌های هویتی حاصل از طلاق بازبینی، ترمیم، و مجدداً ساخته نشوند، سازگاری ناموفق کنش‌گران با زندگی پس از طلاق را به همراه خواهند آورد. این در حالی است که موفق نبودن سوزدهای اجتماعی در سازگاری با زندگی پس از طلاق پیامدهای منفی فردی، خانوادگی، اجتماعی، و اقتصادی فراوانی برای آن‌ها و کل جامعه در پی خواهد داشت. از سویی، تحقیقات بسیاری از آسیب‌پذیری بیشتر زنان در مقایسه با مردان در مواجهه با زندگی پس از طلاق حکایت دارند (اخوان تفتی، ۱۳۸۲؛ سیف، ۱۳۸۳؛ صادقی فسایی و ایشاری، ۱۳۹۱). از این رو، پژوهش حاضر با درنظرگرفتن اهمیت توجه به چالش‌های هویتی و لزوم ساخت مجدد آن پس از طلاق، به دنبال بررسی درک و تصور زنان مطلقه از این تغییرات و چالش‌های

هویتی و نیز نحوه بازتعریف «خود» و برساخت هویت جدید آنان خواهد بود. به این منظور، با تمرکز بر تجارب زیسته زنان در هنگام طلاق و دوره پس از آن، به‌ویژه در زمینه تغییرات حاصل از جدایی آن‌ها از زندگی سابق و تشکیل هویت جدید پس از طلاق، به دنبال پاسخ به این سؤال‌ها هستیم:

- زنان مطلقه چالش‌های هویتی پس از طلاق را در چه ابعادی و چگونه درک و تجربه می‌کنند؟
- زنان مطلقه چگونه به بازتعریف «خود» و ساخت هویتی جدید پس از طلاق مبادرت می‌ورزند؟
- چه عوامل زمینه‌ای و مداخله‌گری در نحوه بازتعریف «خود» و ساخت هویت جدید زنان پس از طلاق ایفای نقش می‌کند؟

۲. پیشینه تجربی موضوع

در زمینه تصور کنش‌گران از «خود» و چالش‌های هویتی آن‌ها پس از طلاق، پژوهش‌های اندکی انجام شده است. نتایج محدود تحقیقات موجود در سایر کشورها به این شرح است. گرگسون و سینر (Gregson and Ceynar, ۲۰۰۹) در پژوهشی کیفی، درباره تغییرات هویتی زنان پس از طلاق، دریافتند که زنان مطلقه در سه حوزه از زندگی تغییرات هویتی معناداری را ایجاد می‌کنند. این حوزه‌ها شامل تغییر در ظاهر جسمانی، تغییر در محیط فیزیکی زندگی، و مدیریت متعلقات حاصل از ازدواج سابقشان است.

چاکویک (Schalkwyk, ۲۰۰۵) در تحقیقی با عنوان «کشف تجارب پس از طلاق: بازسازی زنان از خود»، بر تجربه چهار زن مطلقه آفریقایی جنوبی - که در حال بازسازی زندگی پس از طلاق خود بودند - تمرکز کرد. نتایج این تحقیق نشان داد که زنان در قبایل بازسازی زندگی پس از طلاق خود انعطاف‌پذیری طبیعی دارند. آن‌ها همچنین شیوه‌های منحصربه‌فردی را برای مواجهه با تجربه طلاق در زمینه فرهنگی و زبانی خود به کار می‌برند. از سویی، زنان مطلقه اغلب با گفتمان مسلطی مواجه‌اند که به رنج، کشمکش، و فقدان «خود» آن‌ها منجر می‌شود؛ این مسئله می‌تواند به احساس بی‌ارزشی در میان این زنان نیز منجر شود.

تریلو و کلمن (Troilo and Coleman, ۲۰۱۲) نیز تحقیقی را به روش نظریه مبنایی، درباره بیست پدری که اخیراً تجربه طلاق داشته‌اند، انجام دادند. آن‌ها بر این مسئله تمرکز

کردند که چگونه پدران طلاق گرفته‌ای که حضانت فرزندان خود را بر عهده ندارند، هویت پدری خود را مدیریت می‌کنند. نتایج این پژوهش نشان داد که فهم پدران از سه حیطه روابط پدر-فرزندی، چگونگی پرداختن به نیازهای مالی فرزندان، و موانع تعاملات فیزیکی آنان با فرزندانشان در هویت پدران آنان اثرگذار است. آن‌ها نشان دادند که به‌رغم این‌که تمامی پدران خود را درگیر فرزندانشان قلمداد می‌کنند، سه تیپ «پدران تمام‌وقت»، «پدران پاره‌وقت - تمام‌وقت»، و «پدران پاره‌وقت» وجود دارند. نتایج نشان می‌دهد که فهم مردان به درگیری پدران‌شان تحت تأثیر تجارب پدری پس از طلاق قرار دارد. در پژوهشی دیگر بر نقش هویت شغلی در سازگاری زنان با طلاق تأکید شده است. نتایج این تحقیق که در مورد ۴۰ زن مطلقه انجام شده است، نشان داد که اشتغال و دارا بودن هویت شغلی با عزت‌نفس بیشتر و اضطراب و پریشانی کمتر پس از طلاق رابطه دارد (Bisagni and Eckenrode, ۱۹۹۵).

بوینو و شارکین (۲۰۰۳) (Bevino and Sharkin) نیز در پژوهش خود نشان دادند که ۶۴ درصد از زنان تغییراتی در «خود» یا فرصت‌های جدید برای رشد را به‌منزله پیامدهای مثبت طلاق تلقی کرده‌اند.

همان گونه که مشاهده شد، فقدان پژوهش در زمینه تغییرات هویتی پس از طلاق در ایران مهم‌ترین ضرورت این پژوهش را نشان می‌دهد. علاوه بر این، خلأ تحقیقاتی درباره نحوه بازتعریف «خود» در میان سوژه‌های مطلقه و ابعادی که در آن چالش‌های هویتی به وقوع می‌پیوندد، و همچنین عوامل زمینه‌ای دخیل در فرایند ساخت هویت زنان، از دیگر مواردی است که این پژوهش را از سایر تحقیقات در این حوزه متمایز می‌کند.

۳. تعریف مفاهیم حساس و کاربرد آن در روش کیفی

در این بخش به تاسی از بلومر برخی از مفاهیم حساس، که در ابتدا یا در جریان پژوهش راهنمای درک پدیده مورد بررسی بوده است، عرضه می‌شود. پیش از معرفی این مفاهیم حساس، به شرح جایگاه «مفاهیم حساس» از نگاه بلومر و سایر محققان اجتماعی در روش‌شناسی کیفی پرداخته می‌شود.

بلومر (۱۹۵۴) ایده «مفاهیم حساس» (sensitizing concepts) را در مخالفت با ایده «مفاهیم قطعی» (definitive concepts) در جامعه‌شناسی اثباتی مطرح کرد. وی در این خصوص چنین می‌نویسد:

یک مفهوم قطعی دقیقاً به آن چیزی دلالت دارد که در طبقه‌ای از اشیا مشترک است، با کمک تعریف روشن بر حسب صفات یا علائم ویژه تثبیت شده، اما یک مفهوم حساس فاقد چنین تخصیصی از صفات یا علائم ویژه است و در نتیجه کاربر را قادر نمی‌سازد مستقیماً به سمت شواهد و محتوای مرتبط آن حرکت کند. در مقابل، مفهوم حساس به کاربر درکی عمومی از ارجاع و راهنمایی در نزدیک شدن به شواهد تجربی می‌دهد. در حالی که مفاهیم قطعی دستورالعمل‌هایی برای آنچه باید دیده شود فراهم می‌سازند، مفاهیم حساس صرفاً مسیرهایی را پیشنهاد می‌دهند که در امتداد آن باید به مشاهده پرداخت (بلومر، ۱۹۵۴: ۷ به نقل از محمدپور، ۱۳۸۹: ۳۶۶).

این مفاهیم به بررسی‌کننده فقط پیشنهاد می‌کنند که چه چیزی را در چه جایی باید جست‌وجو کنند و در نتیجه، آسیب کمتری به جهان واقعی می‌زنند (ریترز، ۱۳۸۵: ۳۰۳). به پیروی از بلومر، امروزه محققان اجتماعی از مفاهیم حساس به‌منزله ابزارهای تفسیری و نقطه شروع مطالعات کیفی استفاده می‌کنند (Padgett, ۲۰۰۴; Patton, ۲۰۰۲; Glaser, ۱۹۷۸). به نقل از محمدپور، (۱۳۸۹). مفاهیم حساس توجه محققان را به مشخصه‌های مهم تعامل اجتماعی جلب می‌کند و خطوطی راهنما برای تحقیق در میدان‌های خاص فراهم می‌کند. طبق نظر گیلگان: «تحقیق معمولاً با چنین مفاهیمی آغاز می‌شود، خواه محققان به آن اذعان کنند یا نکنند و خواه از آن‌ها آگاه باشند یا نباشند» (Gilgun, ۲۰۰۲: ۴). چارماز همچنین مفاهیم حساس را «آن دسته از ایده‌های پس‌زمینه‌ای می‌داند که مسئله کلی تحقیق را رهنمون می‌سازد» (Charmaz, ۲۰۰۳: ۲۵۹ به نقل از محمدپور، ۱۳۸۹). بلیکی (۲۰۰۰) نیز معتقد است پژوهش‌هایی که به دنبال تولید نظریه‌اند، به مفاهیم حساس نیازمندند، نه به فرضیات. مفاهیم حساس همچنین می‌توانند آزمون شوند، ارتقا یابند، و تصحیح شوند (بلومر، ۱۹۵۴ به نقل از Bowen, ۲۰۰۶). با ذکر این مقدمه، اکنون درباره مفاهیم حساسی که در این پژوهش از آن‌ها بهره برده‌ایم به اختصار توضیح می‌دهیم.

۴. مفاهیم حساس نظری

در این بخش، بیشتر مفاهیم حساس نظری مورد استفاده در این پژوهش را که از پارادایم تعریف اجتماعی و نظریه کنش متقابل نمادین وام گرفته‌اند شرح خواهیم داد.

۱.۴. هویت

هویت اجتماعی خصلت یا خصیصه همه انسان‌ها به‌منزله موجوداتی اجتماعی است

(جنکینز، ۱۳۸۱: ۵). هویت اجتماعی درک ما از این مطلب است که چه کسی هستیم و دیگران کیست‌اند و از آن طرف، درک دیگران از خودشان و افراد دیگر (از جمله خود ما) چیست (همان: ۸). جنکینز هویت اجتماعی و فردی را از بسیاری جهات مشابه یکدیگر فرض می‌کند و هر یک را به دیگری گره‌خورده می‌داند و فرایندهای تولید، بازتولید، و دگرگون‌شدن آن‌ها را همانند می‌پندارد و نیز هر دو را فی‌نفسه اجتماعی تلقی می‌کند، اما بارزترین تمایز میان هویت فردی و هویت جمعی را در این می‌داند که هویت فردی بر تفاوت و هویت جمعی بر شباهت تأکید دارد (همان: ۳۳-۳۴). هویت فردی جدا از سپهر اجتماعی دیگران معنادار نیست. افراد یگانه و متفاوت‌اند، اما خویشان آن‌ها به طور کامل در اجتماع ساخته می‌شود؛ یعنی در فرایندهای اجتماعی شدن اولیه و متعاقب، و در فرایندهای جاری تعامل اجتماعی که در چهارچوب آن‌ها افراد خود و دیگران را تعریف و بازتعریف می‌کنند. خواستگاه این دیدگاه را می‌توان در پراگماتیسم امریکایی و نظریه‌کنش متقابل نمادین یافت که در جریان آن فهم از خود، به‌منزله ترکیبی جاری و در عمل از تعریف خود (درونی) و تعاریف خود که دیگران عرضه می‌کنند (بیرونی)، حاصل می‌شود. الگوی جنکینز از هویت مبتنی بر دیالکتیک درونی-برونی شناسایی به‌منزله فرایندی است که به واسطه آن همه هویت‌ها (اعم از فردی و جمعی) ترکیب می‌شوند (همان: ۳۵). او علاوه بر این که ریشه شکل‌گیری هویت فردی را در فرایندهای اجتماعی شدن می‌داند، معنای کلمه «خود» را نیز موازی معنای عمومی «هویت» تلقی می‌کند (همان: ۴۹).

۲.۴ خود

«خود» (self) مفهومی کلیدی در تئوریزه‌کردن ماهیت شخص است و به او توانایی تجسم‌بخشیدن به هویت خویش را می‌دهد. مفهوم خود با ماهیت اجتماعی و انعکاسی اکنون یکی از اجزای سازنده نظریه جامعه‌شناختی شده است. اگرچه این مفهوم معمولاً با بیان میدارائه می‌شود تا کولی (کوزر، ۱۳۸۵: ۴۳۹). به نظر مید، ذات «خود» همان انعطاف‌پذیری آن است. «خود» فرد از رهگذر روابطش با دیگران وجود دارد. خود فرد از طریق توانایی پذیرفتن رویکردهای دیگران در تخیل خویش، موضوع بازاندیشی خودش می‌شود. «خود» چون ذاتاً اجتماعی است، می‌تواند هم شناسا قرار گیرد، هم شناخته. فردیت خاص هر خودی نتیجه ترکیب ویژه‌ای از رویکردهای دیگران است، همان رویکردهایی که دیگری کلی را می‌سازند. این ترکیب چندان مختص به هر فرد است که حتی دو فرد را

نمی‌توان یافت که ترکیب خود آن‌ها یکی باشد. پس، اگرچه فردیت در وابستگی اجتماعی ریشه دارد، اما سهم هر فرد در فراگرد اجتماعی مختص به خود اوست (همان: ۴۴۹). در مجموع، ماهیت اجتماعی «خود» نشان می‌دهد که تصور انسان از خودش و برداشتی که از آن دارد، کاملاً به ارتباطات و تعاملات او با دیگران مربوط است و در متن اجتماع قابل فهم است؛ بنابراین، نمی‌توان دنیای ذهنی انسان‌ها را از دنیای اجتماعی آنان جدا کرد. آنچه به آن دنیای درونی انسان‌ها گفته می‌شود، با آنچه قلمروهای اجتماعی نامیده می‌شود، کاملاً درهم‌تنیده است. بر این اساس، مید «خود» را رابطه‌ای میان «من فاعلی» و «من مفعولی» توصیف می‌کند. «من فاعلی» واکنش سازواره به دیگران است و «من مفعولی» مجموعه‌ای سازمان‌یافته از رویکردهای دیگران است که شخص به خود می‌گیرد (جنکینز، ۱۳۸۱: ۷۰-۷۱). از این رو، مید خویشین را فی‌نفسه همان هویت اجتماعی می‌دید، که از یک سو، از مناسبات متقابل میان گفت‌وگوی فرد در ذهن (یعنی گفت‌وگو میان «من فاعلی» و «من مفعولی») و از سوی دیگر، گفت‌وگوی فرد با دیگران در عرصه مناسبات اجتماعی پدیدار می‌شود (همان: ۷۴). از این منظر، «من مفعولی» حاکی از کنترل اجتماعی است و «خود» را می‌توان به‌منزله یک هویت اجتماعی اولیه (پنیادی) انگاشت (همان).

۳.۴ خود آینه‌سان

از نظر کولی مفهوم «خود آینه‌سان» (looking glass self) از سه عنصر اصلی ساخته می‌شود. نخست، ظاهر (رفتار، اهداف، کردار، و جایگاه) ما به چشم دیگری چگونه است؛ دوم، داوری او درباره ظاهر ما چیست و سرانجام، چه احساسی از خود برای ما پدید می‌آید، غرور یا سرشکستگی. خود در یک فراگرد اجتماعی مبتنی بر مبادله ارتباطی پدید می‌آید و در آگاهی شخص منعکس می‌شود. همچنان که جورج هربرت مید بیان داشته است:

با در نظر داشتن هر دو مرحله این فراگرد اجتماعی در ذهن و نگرستن خود به‌عنوان افکاری که دیگران درباره خود ما دارند و دیگران به‌عنوان عقایدی که خود ما درباره آن‌ها داریم، اعمال دیگران در مورد خود و اعمال خود درباره دیگران، چیزی نیستند جز تأثیر متقابل افکار راجع به یکدیگر در درون ذهن ما (کوزر، ۱۳۸۵: ۴۱۰).

از این رو، کولی می‌افزاید: «جامعه همان هم‌بافتگی و تأثیر متقابل خودهای ذهنی است». در نتیجه، چشم‌اندازهای گوناگون بر اثر تبادل‌های چندگانه و مدام برداشت‌ها و ارزیابی‌ها میان ذهن ما و ذهن دیگران هماهنگی می‌یابند. بدین ترتیب، جامعه در روان فرد جنبه‌ای

درونی می‌یابد و از طریق عمل متقابلی که افراد گوناگون را در یک کل ارگانیک ترکیب می‌کند، بخشی از خود فرد می‌شود (همان: ۴۱۱).

۴.۴ دیگری تعمیم یافته

از نظر مید بدون «دیگری تعمیم یافته» (generalized other) «خود» ناقص است (جنکینز، ۱۳۸۱: ۷۳). «دیگری تعمیم یافته» یا «دیگری کلی» در حقیقت همان رویکرد کل اجتماع است (کوزر، ۱۳۸۵: ۴۴۸) که افراد در فرایند تکوین خود و در فرایند جامعه‌پذیری بدان آگاهی می‌یابند و آن را درونی می‌کنند. از نقطه نظر کنش متقابل نمادین، من مفعولی بازنمایی «دیگری تعمیم یافته» است که رفتار کنش‌گران را هدایت یا کنترل می‌کند. بر این اساس، دیگران تعمیم یافته کسانی‌اند که درک و آگاهی انسان و عقاید و رفتار آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهند (Cardwell, ۱۹۷۱). طبق نظر مید (۱۵۴: ۱۹۳۴, Mead) دیگری تعمیم یافته می‌تواند شامل افراد، گروه‌های اجتماعی، زیرگروه‌های اجتماعی سازمان یافته، یا طبقه اجتماعی باشد. دیگری تعمیم یافته برآمده از کنش متقابل اجتماعی است. مید همچنین نشان می‌دهد که نظریات دیگری تعمیم یافته مشابه نظریات اجتماع است (Aldiabat and Navenec, ۲۰۱۱).

۵. روش پژوهش

همان گونه که پیش از این اشاره شد، مروری بر منابع تجربی در ایران و جهان فقدان مطالعات عمیق در زمینه درک و تصور افراد از «خود» و نحوه بازتعریف و ساخت هویت آنان پس از طلاق را نشان می‌دهد. این مسئله لزوم کاربست رویکردی اکتشافی برای کشف ابعاد پنهان این پدیده را بیشتر نمودار می‌کند. از این رو، این پژوهش با اتخاذ رویکردی استقرایی به دنبال فهم عمیق چگونگی درک و تجربه کنش‌گران از چالش‌های هویتی و نحوه بازتعریف «خود» و ساخت هویت جدید پس از طلاق است. بنابراین، با توجه به ماهیت موضوع مورد مطالعه و سؤالات تحقیق، استفاده از روش‌شناسی کیفی - که بتواند با توجه به درک و تفاسیر کنش‌گران، از لایه‌های پنهان این پدیده پرده بردارد - انتخابی صحیح به نظر می‌رسد. تحقیق کیفی یافته‌هایی را به دست می‌دهد که با شیوه‌هایی غیر از روش‌های آماری یا هر گونه کمی کردن کسب شده‌اند (استراس و کوربین، ۱۳۸۵: ۱۷). از سویی، چنین تحقیقی فاقد چهارچوب نظری از پیش تعیین شده و فرضیه‌های مبتنی بر آن است (محمدپور، ۱۳۹۰: ۹۷/۱).

۶. میدان تحقیق

میدان مطالعه به قلمرو یا فضایی گفته می‌شود که عملیات تحقیق در آن انجام می‌شود و سؤال‌ها، داده‌ها، و ایده‌ها همگی در آن‌جا قرار دارند (همان: ۲ / ۲۳۴). از این رو، جامعه یا میدان مورد مطالعه در این پژوهش تمامی زنان مطلقه تهران است که حداقل یک سال از زمان طلاقشان سپری شده باشد. کلان‌شهر تهران با بیشترین نرخ طلاق در مقایسه با سایر شهرها (بنا بر آمار سالیانه ثبت احوال کشور) میدان تحقیق مناسبی برای مطالعه محسوب می‌شود. از سویی، از آن رو که موضوع تحقیق به تجارب افراد در زمینه چالش‌های هویتی و نحوه بازتعریف «خود» پس از طلاق وابسته است، تلاش شد با سوژه‌هایی مصاحبه شود که حداقل یک سال از طلاق قانونی‌شان سپری شده باشد تا فرصت و تجربه مواجهه با این چالش‌ها و امکان ورود به فرایند بازتعریف «خود» و ساخت هویت جدید پس از طلاق را داشته باشند.

۷. حجم نمونه و روش نمونه‌گیری

در روش‌های کیفی حجم نمونه مانند روش‌های کمی از پیش تعیین شده نیست و بستگی به روند تحقیق و مقولات در حال تکوین دارد. در پژوهش‌های کیفی می‌توان از دو نوع نمونه‌گیری به صورت هم‌زمان استفاده کرد: ۱. نمونه‌گیری هدفمند (purposive sampling) و ۲. نمونه‌گیری نظری (theoretical sampling). در نمونه‌گیری هدفمند محقق ویژگی‌های جمعیت مورد علاقه را مشخص و افراد دارای این مشخصات را پیدا می‌کند (۲۳۹: ۲۰۰۸، Johnson and Christensen). این در حالی است که نمونه‌گیری نظری از قاعده «انتخاب تدریجی» (gradual selection) پیروی می‌کند. نمونه‌گیری نظری نوع خاصی از نمونه‌گیری هدفمند است که در آن محقق از رویدادها، افراد، یا واحدها بر مبنای سهم بالقوه آن‌ها در توسعه و آزمون سازه‌های نظری نمونه‌گیری می‌کند. فرایند این نوع نمونه‌گیری ماهیتی تکراری دارد. به این صورت که محقق یک نمونه اولیه را برمی‌دارد، داده‌ها را تحلیل می‌کند، و سپس برای پالایش مقوله‌ها و نظریه‌های در حال ظهور خود مجدداً نمونه‌های بیشتری را برمی‌دارد. این فرایند تا زمانی ادامه می‌یابد که محقق به مرحله اشباع داده‌ها (data saturation) می‌رسد؛ یعنی به مرحله‌ای که در آن هیچ بینش و ایده جدیدی از گسترش بیشتر نمونه‌ها حاصل نمی‌شود (محمدپور، ۱۳۹۰: ۲ / ۴۱). از این رو،

در نمونه‌گیری نظری تعداد افراد مورد مصاحبه یا حجم نمونه به اشباع نظری سؤالات و مفاهیم در حال تکوین بستگی دارد. بر این اساس، در این پژوهش پس از انجام دادن هجده مصاحبه کیفی عمیق با زنان مطلقه اشباع داده‌ها حاصل شد.

۸. تکنیک جمع‌آوری داده‌ها

در این پژوهش از تکنیک مصاحبه کیفی عمیق به شیوه «نیمه‌ساخت یافته» (semi-structured) استفاده شد. این نوع مصاحبه با استفاده از «راهنمای مصاحبه» انجام می‌شود؛ یعنی فهرستی از سؤالات و موضوعات مکتوبی که باید در یک توالی خاص دنبال شوند (همان: ۱۶۱). بر این اساس، در ابتدای تحقیق با بهره‌جویی از حساسیت‌های نظری و اجتماعی، فهرستی از سؤالات اولیه به‌منزله راهنمای مصاحبه تهیه شد و طی پژوهش و با افزایش تعداد مصاحبه‌ها این سؤالات نیز افزایش یافت.

۹. زمان و مکان مصاحبه

تمامی مصاحبه‌های این پژوهش در بازه زمانی تابستان ۹۰ تا بهار ۹۱ انجام شدند. همچنین، مکان مصاحبه‌ها بسته به راحتی پاسخ‌گو و محقق متغیر بود؛ از محیط‌های عمومی چون پارک و کافی‌شاپ گرفته تا محیط‌های خصوصی تری چون محل کار و خانه آن‌ها. مدت مصاحبه‌ها نیز بستگی به عوامل متعددی چون میزان حساسیت محقق، تعداد سؤالات، وقت پاسخ‌گو، میزان تجارب غنی او، و میزان تمایل او برای بیان تجارب خود داشت و از نیم ساعت تا سه ساعت و نیم متغیر بود. این تفاوت ناشی از آن بود که عموماً در مصاحبه‌های ابتدایی، به علت شکل نگرفتن مقولات و مفاهیم، کار با چند سؤال محدود و کلی آغاز شد، اما رفته‌رفته و با شکل‌گیری مقولات اصلی ابعاد و جزئیات بیشتری بررسی شدند و سؤالات بیشتری مطرح شدند که پاسخ به آن‌ها نیازمند زمان بیشتری بود.

۱۰. توصیف ویژگی‌های نمونه

ویژگی‌های اجتماعی - جمعیتی پاسخ‌گویان این پژوهش شامل سن، وضعیت اشتغال، طبقه اجتماعی، مدت دوره ازدواج، و وضعیت فرزند به همراه زیرطبقات هر یک از آن‌ها در جدول زیر نشان داده شده است.

جدول ۱. ویژگی‌های اجتماعی - جمعیتی پاسخ‌گویان

متغیرهای زمینه‌ای	طبقات	تعداد پاسخ‌گویان
گروه‌های سنی	۲۱-۳۰ سال	۹
	۳۱-۴۰ سال	۵
	۴۱-۵۰ سال	۴
وضعیت اشتغال	غیر شاغل	۷
	شاغل	۱۱
طبقه اجتماعی ^۲	پایین	۶
	متوسط	۱۰
	بالا	۲
طول دوره ازدواج	کوتاه‌مدت: ۰-۳ سال	۷
	میان‌مدت: ۴-۱۰ سال	۸
	بلندمدت: ۱۰ سال به بالا	۳
وضعیت فرزند	دارای فرزند	۹
	بدون فرزند	۹

۱.۱ یافته‌های تحلیلی

بررسی و تحلیل مصاحبه‌های کیفی عمیق در این پژوهش نشان می‌دهد که متغیرهای زمینه‌ای نقش مهمی در نحوه بازتعریف «خود» و ساخت هویت جدید پس از طلاق ایفا می‌کنند. از جمله کلیدی‌ترین این متغیرها، سن و مدت دوره ازدواج کنش‌گران است.

۱.۱.۱ مدت دوره ازدواج، سن، و ساخت هویت

طلاق پدیده‌ای چندوجهی و شامل انفصالات روان‌شناختی و اجتماعی بسیاری است. در این میان، مدت دوره ازدواج یکی از عوامل دخیل در بازتعریف و ساخت هویت جدید پس از طلاق است. یافته‌های پژوهش حاضر نشان می‌دهد کنش‌گرانی که ازدواج کوتاه‌مدتی را سپری کرده‌اند، در مقایسه با آن‌ها که ازدواج طولانی‌تری داشته‌اند، در ساخت هویت جدید پس از طلاق موفقیت بیشتری را تجربه می‌کنند؛ از آن رو که هر چه دوره ازدواج کوتاه‌تر باشد، تجارب مشترک و اتصالات و پیوستگی‌های کمتری میان زوجین به وقوع می‌پیوندد و سوژه به هنگام طلاق با سهولت بیشتری می‌تواند از آن‌ها انفصال پیدا کند.

هگستد و اسمیر (Hagestad and Smyer, ۱۹۸۲) مدلی را در باب فرایند طلاق ارائه داده‌اند که بر اساس آن، افراد به هنگام طلاق به گسست از چندین زمینه زندگی زناشویی سابقشان نیازمندند:

۱. انرژی عاطفی (emotional cathexis) که در زندگی مشترک سرمایه‌گذاری کرده بودند؛
 ۲. وابستگی به نقش‌های زن و شوهری (spousal role)؛
 ۳. کارهای روزمره مشترک (shared routines) که به همراه «دیگران مهم» انجام می‌دادند.
- این در حالی است که در تمامی این مراحل، سوژه‌هایی که سابقه زندگی مشترک طولانی مدتی داشته‌اند با دشواری‌های بیشتری روبه‌رو می‌شوند، چراکه هر چه افراد ازدواج طولانی‌تری را تجربه کرده باشند درگیر تجارب، انتظارات، و مشترکات روزمره بیشتری می‌شوند و این خود به وابستگی بیشتر به نقش‌های زن و شوهری منجر خواهد شد. از سویی، همان گونه که پیش از این اشاره شد، بر اساس مدل بوهانن، طلاق فرایندی شش مرحله‌ای است (شامل طلاق عاطفی، قانونی، اقتصادی، هم‌والدی، اجتماعی، و روانی) و گذر از این مراحل برای افرادی که تجربه ازدواج طولانی مدتی داشته‌اند، دشوارتر است. برای مثال، تجربه طلاق اجتماعی که روابط اجتماعی افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد و با تغییرات در دوستان و اجتماعات (در نتیجه فروپاشی ازدواج) مرتبط است، برای سوژه‌هایی که در ازدواج طولانی مدتی بوده‌اند، دشوارتر است. در حین طلاق بسیاری از دوستی‌ها و نقش‌ها تهدید می‌شوند، چراکه آن‌ها با جایگاه متأهلی و حضور فرد به‌منزله بخشی از یک زوج مرتبط بوده‌اند. از این رو، جدایی از چنین جایگاهی برای کنش‌گرانی که در مدت زمان بیشتری درگیر آن بوده‌اند، دشوارتر است. از سویی، طلاق روانی نیز که بوهانن آن را دشوارترین مرحله طلاق ارزیابی می‌کند و آن را شامل خلق هویتی مستقل از همسر سابق و نقش‌های زن و شوهری می‌داند (McDaniel and Coleman, ۲۰۰۳)، برای افرادی که در ازدواج‌های طولانی مدت بوده‌اند، بسیار چالش‌برانگیز است. طلاق عاطفی نیز یکی دیگر از مراحل شش‌گانه طلاق است. ویس (Weiss, ۱۹۷۵) معتقد است گسست عاطفی از همسر سابق معمولاً سه تا پنج سال به طول می‌انجامد و این فرایند برای افرادی که تجربه ازدواج درازمدتی داشته‌اند، طولانی‌تر است (ibid).

از این رو، در مجموع می‌توان ادعا کرد که فرایند طلاق و انفصال از همسر و زندگی سابق عموماً برای سوژه‌هایی که زندگی مشترک طولانی مدتی را تجربه کرده‌اند، به علت

جایگاه اجتماعی تثبیت شده، عادات و الگوهای زندگی، و نیز پیوستگی‌های عاطفی و روانی متعدد بسیار دشوار است. چنین افرادی پیوستگی هویتی بیشتری با جایگاه فرد متأهل دارند و نیز شبکه‌های خویشاوندی و دوستان مشترک بیشتری را در این دوره تشکیل داده‌اند که با وقوع طلاق، دچار تهدید و ازهم گسیختگی خواهند شد. از سوی دیگر، بیشتر این افراد در سنین بالایی قرار دارند و این مسئله احتمال ازدواج مجدد آنان را نسبت به هم‌تایان جوانشان کاهش می‌دهد. همچنین، از آن‌جا که این افراد معمولاً فرزند دارند، هرگز نمی‌توانند پیوستگی خود با گذشته و نیز همسر سابقشان را به طور کامل از میان ببرند.

سیمّا^۳ ۴۹ ساله، که دوره ازدواجی بیست‌ساله را تجربه کرده است، دل‌بستگی خود به جایگاه متأهلی و نیز گسست روابط پیشین خود پس از طلاق را این‌گونه روایت می‌کند:

کانون گرم خانواده، حضور در کنار همسر و فرزند ... همه یه لذت‌هایی دارن که نمی‌شه راحت فراموششون کرد (دل بستگی سوژه به وضعیت تأهل) ... بعد از طلاق خیلی از دوستان مشترکمون رو از دست دادم (طلاق اجتماعی) ... من دلم برای خانواده شوهرم تنگ شده، ولی الان نمی‌تونم ببینمشون (گسست شبکه روابط خویشاوندی پس از طلاق).

واضح است جایگاهی که طی چندین سال برای فرد متأهل تثبیت شده است، در مقایسه با جایگاه یک‌ساله یا دوساله یا چندماهه افراد جوان‌تر، که ازدواج کوتاه‌مدتی را تجربه کرده‌اند، از قوت و استحکام بیشتری برخوردار است و این در بازتعریف هویت جدید آنان پس از جدایی به دشواری بیشتر منجر خواهد شد. برای مقایسه، به نمونه‌ای از یک ازدواج کوتاه‌مدت توجه کنید.

مرجان، ۲۸ ساله، که ازدواج کوتاه‌مدتی را تجربه کرده و در دوران عقد به آن خاتمه داده است، این‌گونه می‌گوید:

خب می‌دونی ما دوستای مشترکی نداشتیم که بعد از جدایی مون ارتباطمون بخواد باهاشون قطع بشه، یعنی اصلاً کار به اون‌جا نرسید، خیلی زود ارتباطمون به هم خورد ... از تاهلی و شوهرداری هم چیز خاصی تجربه نکردم.

از این رو هر چه دوره ازدواج سوژه‌های مطلقه کوتاه‌تر و سن آنان در هنگام طلاق کمتر باشد، ساخت هویت جدید آنان با سهولت بیشتری به وقوع خواهد پیوست. بیشتر کنش‌گرانی که در سنین پایین‌تری قرار دارند، برای ساخت هویتشان از فرصت‌ها و زمینه‌های ذهنی و عینی مساعدتری برخوردارند.

۱۲. بازتعریف خود

همان گونه که افراد با ازدواج هویت جدید زن و شوهری می‌یابند، با طلاق نیز این هویت را از دست می‌دهند، چراکه با وارد شدن به فرایند طلاق، کنش‌گران دیگر بخشی از یک زوج نیستند و این مسئله به تغییر درک آنان به «خود» منجر می‌شود. تغییری که می‌تواند به نوعی ابهام نقشی و تصور مبهم افراد از «خود» بینجامد. از این رو، یکی از چالش‌هایی که کنش‌گران پس از طلاق با آن مواجه می‌شوند، لزوم بازتعریف «خود» پس از طلاق است. در ادامه، ابعادی را که در آن سوژه‌های مطلقه به «بازتعریف خود» پس از طلاق مبادرت می‌ورزند، توضیح می‌دهیم.

۱۳. بازتعریف نقش‌های جدید

رابرت پارک مفهوم «خود» را با نقش اجتماعی مرتبط دانسته است. از نظر او، مفهومی که هر فردی از خودش دارد بر پایه تقسیم کار و سازمان منزلتی استوار است. به نظر پارک، خود هر شخص ساخته مفهومی است که آن شخص برای نقش خویش قائل می‌شود. این نقش نیز به نوبه خود مبتنی بر بازساخت منزلتی است که سایر افراد جامعه برای فرد و نقش او قائل می‌شوند (کوزر، ۱۳۸۵: ۴۸۵).

مسلم است که طلاق در حیات فردی و اجتماعی سوژه‌های مطلقه به تغییرات نقشی و منزلتی منجر می‌شود و از آن‌جا که ازدواج همچنان ارزش مهم اجتماعی محسوب می‌شود، خارج شدن از آن وضعیت با تنزلی منزلتی از نگاه جامعه همراه است. لوند (Lund, ۱۹۹۰) ادعا می‌کند که انتقال از فرد متأهل به فردی مطلقه برای زنان دشوارتر است، چراکه آنان به علت نقش‌های جنسیتی سنتی که دارند (همچون پرورش‌دهنده و مراقبت از دیگران)، اغلب هر گونه احساسی از هویت فردی خود را از دست می‌دهند. از این رو، وقتی طلاق رخ می‌دهد، زنان نقش‌های اولیه خود را از دست می‌دهند و خودشان را به‌اجبار در موقعیتی می‌یابند که باید در آن از نو تعریف شوند. این مسئله خصوصاً برای زنانی که در سنین پایین مبادرت به ازدواج کرده‌اند، دشوارتر است، چراکه بیشتر این افراد جایگاه و هویت اجتماعی مجزا از همسر ندارند.

نگین، ۲۸ ساله، که در نوزده‌سالگی ازدواج کرده و اکنون حضانت فرزندش به شوهرش واگذار شده است، این گونه می‌گوید:

بیشترین چیزی که بعد از طلاق اذیتم می‌کنه، وابستگی م به همسر، پسر و زندگیه ... من هشت سال عادت کرده بودم که زن باشم و مادر؛ الان نمی‌تونم قبول کنم که اونا رو ندارم و تنهام.

یکی از چالش‌های مضاعف افراد این است که نقش جدید زن مطلقه عموماً در جامعه تعریف نشده و از این رو با نپذیرفتن نقش از سوی جامعه همراه است. این پذیراندن به نوعی ابهام نقشی منجر شده است و برای سوژه‌های مطلقه چالش بزرگی را ایجاد می‌کند. این در حالی است که این افراد، بدون هیچ راهنمای اجتماعی، برای این‌که بدانند چگونه باید درباره خود اندیشه کنند، در جامعه رها می‌شوند. کوهن (Kohen, ۱۹۸۱) دریافت که زنان پس از جدایی از خود توصیفی به دست می‌دهند که به اختصار چنین است: دیگر نه همسرند (nonwives)، نه مردم (nonpeople). توصیفی که منعکس‌کننده وضعیت اجتماعی پرابهامشان است. به طور مشابهی، هفی و کوهن (Haffey and Cohen, ۱۹۹۲) گزارش کرده‌اند که زنان مطلقه خود را به شیوه‌هایی توصیف می‌کنند که گویی در میانه مرگ یا قطع عضوی از بدن قرار دارند؛ جایی که آنان هیچ احساسی در قبال این‌که چه کسی هستند ندارند، و نمی‌دانند دوباره چگونه احساس کامل شدن کنند. در واقع، زنان مطلقه میان نقشی که جامعه برایشان در نظر گرفته است (همسری) و نقشی که در حقیقت دارند (زن مطلقه) نوعی تضاد تجربه می‌کنند؛ نقش جدیدی که با فقدان جامعه‌پذیری پیشین و مدل‌های نقشی و نیز فقدان حمایت‌های اجتماعی همراه است. زنان این فرایند را اساساً به تنهایی از سر می‌گذرانند، اما معقول است اگر فرض کنیم که این دوره تغییرات ابهام‌آمیز، زنان مطلقه را برای تغییرات هویتی در آینده آماده کند (Gregson and Ceynar, ۲۰۰۹).

در این رابطه، عاطفه سی‌ساله که به تنهایی زندگی می‌کند، این‌گونه می‌گوید:

تنهایی بعد از طلاق خیلی سخته و خودت باید یه تنه همه چی رو کنترل کنی؛ نه مجردی که زیر پر و بال خانواده باشی و نه متأهل که همسر داشته باشی. این سخته که باید با خودت کنار بیای و یه شخصیت جدید از خودت نشون بدی.

زنان تغییرات فاحشی را که طلاق برایشان به همراه می‌آورد، از طرق گوناگون تجربه می‌کنند که بازتاب جامعه‌پذیری جنسیتی متفاوت و نقش‌های اجتماعی نابرابریشان است. از سویی، این‌که این نقش‌های جنسیتی تا چه حد در ساخت هویت افراد پررنگ است نیز می‌تواند در نحوه مواجهه آنان پس از طلاق مؤثر باشد. برای مثال، برای شخصی که خود را انسانی چندوجهی می‌شمارد، گذراندن این دوره معمولاً آسان‌تر است، اما برای کسی که

خودش را فقط همسر می‌بیند و آن را مهم‌ترین نقش خود می‌شمارد، این دوره می‌تواند خردکننده باشد. بنابراین، میزان دشواری‌ای که زنان مطلقه پس از طلاق تجربه می‌کنند به این بستگی دارد که آیا همسر بودن جنبهٔ مسلطی از هویت آن‌ها به هنگام جدایی از شوهرانشان بوده است یا خیر (DeGarmo and Kitson, ۱۹۹۶). یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد افرادی که به نقش‌های جنسیتی و ازپیش تعیین‌شدهٔ جامعه باور بیشتری دارند و هویت افراد را در قالب ازدواج تعریف می‌کنند، در قبال کسانی که عادت‌واره‌های به اصطلاح مدرن‌تری دارند، دشواری و حساسیت بیشتری را در مواجهه با تغییرات نقشی و نیز بازتعریف «خود» پس از طلاق نشان می‌دهند.

در این زمینه، مینا، ۳۷ ساله این‌گونه می‌گوید:

شرایط خیلی سختی رو دارم تجربه می‌کنم ... می‌ترسم که دیگه نتونم ازدواج کنم، نتونم مادر بشم، نتونم همسر خوبی داشته باشم. دنبال کار نرفتم، الان بیشترین دغدغه م ازدواجه ... می‌خوام با یه ازدواج خوب تمام گذشته‌ام رو پاک کنم. تا ازدواج نکنم مشکلاتم حل نمی‌شه، فکر می‌کنم با ازدواج، نظر آدم‌ها هم نسبت بهم مثبت‌تر شه.

این در حالی است که معصومه، ۴۱ ساله که عادت‌وارهٔ به اصطلاح مدرنی دارد، این‌گونه روایت می‌کند:

به فکر ازدواج مجدد اصلاً نیستم، زنی که مستقل زندگی می‌کنه دیگه سخت حاضره بره با یکی دیگه ازدواج کنه ... هیچ چیز پایداری توی ازدواج نیست، توی دوستی هم نیست، ولی اگه طرف آدمه خوبی باشه تو دوستی هم خوبه، نیازی نیست که حتماً با هم ازدواج کنید و زن و شوهر هم باشید. الان با خودم می‌گم با یکی دوست می‌شم نخواستم، راحت به هم می‌زنم، اما اگه با کسی ازدواج کنی همه می‌فهمن ولی دوست که بشی راحتی، هیچ‌کس نمی‌فهمه.

با رخداد طلاق، علاوه بر تغییر نقش متأهل به مطلقه، تغییرات و چالش‌های نقشی دیگری نیز برای سوژه‌هایی که فرزند دارند به وقوع می‌پیوندد. زنانی که حضانت فرزندانشان را به عهده ندارند، فقدان یا کاهش نقش مادری سابق را تجربه می‌کنند؛ در حالی که سوژه‌هایی که حضانت فرزندانشان را به عهده دارند، عموماً دچار نوعی دوگانگی نقشی می‌شوند، چراکه این کنش‌گران اغلب مجبورند هم نقش مادر را برای فرزندانشان ایفا کنند، هم نقش پدر را.

فاطمه، ۴۷ ساله که حضانت و سرپرستی فرزندش را به‌تنهایی بر عهده دارد، می‌گوید:

خیلی سخت بود ... من در تمام این بیست سال برای بچه‌م هم مادر بودم هم پدر ... گاهی برای این‌که بتونم خرج زندگیمون رو دربیارم مجبور بودم سه شیفت کار کنم.

علاوه بر عوامل فردی و سطح خرد که بر روند بازتعریف «خود» اثرگذار است، عواملی در سطح کلان نیز در این میان ایفای نقش می‌کنند. برای مثال، گفتمان فرهنگی مسلط بر جامعه به نحوی است که کنش‌گران را در چهارچوب تشکیل خانواده و داشتن همسر و فرزند تعریف می‌کند. از این رو، خروج از چنین وضعیتی به واسطه طلاق، با نوعی به‌حاشیه رانده‌شدن از سوی جامعه و داغ‌ننگ همراه است. بنابراین، افراد راه دشواری را برای بازسازی مجدد هویت خود و بازتعریف نقش‌های جدید پیش رو دارند؛ این در حالی است که برخی از افراد برای خروج از چنین وضعیتی به‌سرعت درصدد ازدواج مجددند.

شاپیرو (Shapiro, ۱۹۹۶) معتقد است که، برخلاف زنان مسن، زنان جوان‌تر، پیش از آن‌که هویت مستقلی را دوباره خلق کنند، تمایل دارند به‌سرعت ازدواج کنند. زنان جوان اغلب از ازدواج به‌منزله راهی برای نگه‌داشت هویت و ثبات اقتصادی خود و فرزندانشان بهره می‌گیرند. ازدواج مجدد شاید ساده‌ترین راه‌حل برای زنان جوان به نظر برسد، اما برای برخی از زنانی که در سنین بالاتر قرار دارند، به علت کاهش فرصت‌های ازدواج، این راه‌حل دشوارتر است. همچنین، برای بسیاری از افراد که پیش از گسست کامل از زندگی گذشته و خلق هویتی مستقل از همسر سابق ازدواج مجدد می‌کنند، احتمال شکستی دوباره افزایش می‌یابد. در مجموع، یافته‌های تحقیق حاکی از آن است که فرزندداشتن و سن بالای زنان از عمده موانع بازتعریف نقش‌های جدید و ساخت هویت پس از طلاق است.

۱۴. بازتعریف سبک زندگی جدید

همان‌طور که دیدریک (Diedrick, ۱۹۹۱) بیان می‌کند، افراد نه‌تنها به واسطه طلاق همسرانشان را از دست می‌دهند، بلکه سبک زندگی سابق خود را نیز از دست رفته می‌بینند. این در حالی است که ازدست‌دادن همسر به‌طور هم‌زمان، چند مسئله را با خود به همراه می‌آورد: فعالیت‌های جدید، خود جدید، و نقش‌های جدید. تمامی این فقدان‌ها و به‌دست‌آوردن‌ها مستلزم آن است که سوژه‌های مطلقه چگونه «خود» را بازتعریف می‌کنند.

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که زنان پس از طلاق عموماً تغییرات مکانی و تغییرات سبک زندگی را در ابعاد گوناگونی تجربه می‌کنند و نبود همسر یا فرزندان پس از طلاق به تغییرات گسترده‌ای در زندگی آنان منجر می‌شود. عموم زنان، به‌ویژه در سال‌های

اولیه پس از جدایی، مجبور به تغییر مکان به سمت خانواده‌هایشان می‌شوند. این مکان‌یابی جدید مستلزم ایجاد سبک زندگی و قوانین و نظم‌های جدیدی در زندگی کنش‌گران است. وقتی افراد به سوی خانواده‌شان بازمی‌گردند، معمولاً باید شرایط محیطی آن خانه را بپذیرند و سبک زندگی خود را با آن تنظیم کنند. به جز تنش‌هایی که این تغییر سبک زندگی می‌تواند برای افراد ایجاد کند، موارد دیگری نیز مطرح است؛ بسیاری از زنانی که تا پیش از این شاغل نبودند، به علت نیاز اقتصادی مجبور به اشتغال می‌شوند. تغییرات اقتصادی، محیطی، و دگرگونی در فعالیت‌های روزانه به تغییرات بسیاری در شیوه زندگی افراد منجر می‌شود. پذیرش این تغییرات و تلاش برای انطباق، مدیریت، یا دگرگونی آن به بازتعریف سبک زندگی جدیدی برای افراد می‌انجامد و در ساخت هویت جدید آنان را یاری می‌رساند. در این میان، کنش‌گرانی که بتوانند خود را با سبک زندگی جدید سازگار کنند و «خود»های جدیدی منطبق با آن خلق کنند بازسازی سهل‌تری را انجام خواهند داد. سحر، ۲۴ ساله که پس از طلاق در خانه پدری زندگی می‌کند، تغییرات سبک زندگی خود را این‌گونه شرح می‌دهد:

توی دوره ازدواجم خیلی ذوق و شوق داشتم، یادمه همیشه کنار غذام سالاد می‌گذاشتم، بدون آرایش دم در برای استقبال نمی‌رفتم، همیشه سعی می‌کردم خوش‌لباس باشم. اما بعد طلاق دقیقاً یک‌سال سمت آشپزخونه نرفتم. حتی به قاشق هم نشستم، وقتی مهمون می‌اومد، توی اتاق خودم رو قائم می‌کردم. خوابم دوبرابر شده بود، حموم هفته‌ای به بار می‌رفتم، حتی همون هفته‌ای به‌بار موهامو برس می‌کشیدم، انگیزه واسه همه چیز کور شده بود ... تو فرهنگ ما یاد دادن که تفریح و سرگرمی با شوهر معنا پیدا می‌کنه، منم اون زمان ازش خواهش می‌کردم با ماشین منو می‌برد به دور می‌زدیم، چون شبای تهران رو دوست داشتم، به شیرپسته می‌خرید، توی صف پمپ گاز وامی‌ستادیم و شوخی می‌کردیم، اما خب بعد طلاقم کسی نبود که منو به شب بیره خیابون‌گردی ... ولی خب الان به مدته کلاً بی‌خیال گذشته شدم، به این روش جدید عادت کردم و خودمو وفق دادم ... استراحت می‌کنم، تلویزیون می‌بینم، توی اینترنت می‌چرخم، رمان می‌خونم، اخیراً سر کار هم می‌رم.

سحر، همچنین در مورد نحوه مواجهه‌اش با تغییرات مکانی این‌گونه می‌گوید:

خیلی حساس شده بودم، ماه‌ها احساس اضافه‌بودن می‌کردم، مدام با خودم می‌گفتم من به‌بار از این خونه دل‌کندم، نمی‌تونستم قبول کنم این‌جا خونه منه، با اتاقم غریبی می‌کردم، با خانوادم چندبار دکور اتاق رو عوض کردیم که شاید روحیه‌م بهتر بشه ... اما فقط می‌خواستم چشم باز کنم ببینم همه اینا خوابه؛ چون من خیلی دل‌بسته زندگی‌م بودم.

یافته‌ها نشان می‌دهد که تغییر در محیط و لوازم اطراف یکی از استراتژی‌هایی است که زنان برای انفصال از گذشته و خلق هویتی جدید بهره می‌برند. امتناع از حضور در فضاهایی که یادآور ازدواج شکست‌خورده آنان است یا امتناع از وسایل و لوازمی که خاطرات گذشته را یادآوری می‌کند، از این‌گونه موارد است.

مهسا ۳۲ ساله در این رابطه می‌گوید:

شرق تهران برام یادآور خاطرات تلخ زندگی مشترک‌مونه. بعد از طلاق سعی می‌کردم گذرم به اون مسیر نیفته ... از طرفی بعد از جدایی اولین کاری که کردم تخت و وسایل خونه رو فروختم و به دست جدیدش رو خریدم ... اون وسایل نمی‌داشت من از گذشته‌م کنده بشم.

شایان ذکر است که نتایج پژوهش حاضر در این زمینه با نتایج تحقیق گرگسون و سینر (Gregson and Ceynar, ۲۰۰۹) - که اذعان می‌کند مدیریت متعلقات مرتبط با ازدواج سابق یکی از موارد زمینه‌ساز ساخت هویت زنان پس از طلاق است - هم‌خوانی دارد.

نکته دیگر در زمینه تغییرات سبک زندگی این است که اگرچه امکان بازگشت به خانه پدری و وجود سرپناه، یکی از نکات مثبتی است که کنش‌گران (خصوصاً در صورت نداشتن سرپناه) بر آن تأکید دارند و آن را مایه امیدواری و غنیمت می‌شمرند، حضور در خانه برای عموم سوژه‌ها، به کاهش استقلال و افزایش کشمکش‌های ناشی از زندگی در مجاورت یکدیگر منجر می‌شود، چراکه اکثر خانواده‌ها تمایل دارند همان کنش‌ها و رفتارهای سابق را در قبال فرزندان‌شان اتخاذ کنند. شهلا ۴۴ ساله در این باره می‌گوید:

اجازه ندارم به مسافرت برم؛ اون قدر که بچه‌هام آزادن من نیستم. خیلی محدودیت دارم، اجازه نمی‌دن با دوستانم رفت‌وآمد کنم، بخوام برم مسافرت مادرم هم باید باهام بیاد ... از طرفی توی تربیت بچه‌ها هم با والدینم دچار تضادیم، چون دخالت می‌کنن تو زندگی م و تربیت بچه‌هام ... من از طلاقم خیلی راضی‌ام اما گاهی به خودم می‌گم باز شاید آگه توی خونه خودم بودم و مستقل بودم و آزادی بیشتری داشتم بهتر بود تا پیش خانواده و تحت کنترل اون‌ها.

بنابراین، تغییرات مکانی پس از طلاق می‌تواند به چالش‌ها و تغییرات منفی در سبک زندگی کنش‌گران بینجامد و زندگی آنان را با دشواری‌های مضاعفی روبه‌رو کند.

۱۵. بازتعریف خودهای ارتباطی در روابط جدید

در ساخت خود نه‌تنها خلق هویتی جدید و پذیرش تغییرات نقشی و سبک زندگی جدید

لازم است، بلکه بازتعریف خودهای ارتباطی در روابط و مجموعه‌های اجتماعی جدید نیز ضروری است. چارلز کولی معتقد است که خود یک شخص از رهگذر تبادل او با دیگران رشد می‌یابد. آگاهی یک شخص از خودش بازتاب افکار دیگران دربارهٔ خودش است؛ پس به‌هیچ‌روی نمی‌توان از خودهای جداگانه سخن به میان آورد (کوزر، ۱۳۸۵: ۴۱۰). مید نیز معتقد است ارزیابی فرد از خودش نتیجهٔ ارزیابی‌هایی است که او تصور می‌کند دیگران درباره‌اش انجام می‌دهند. «خودم» همان خودی است که از دیدگاه «دیگران مهم» یا کل اجتماع پنداشته و دریافته می‌شود (همان: ۴۴۹). بنابراین، افراد «خود» را در قالب ارتباطات اجتماعی ساخته و بازتعریف می‌کنند. از سویی، همان‌گونه که هافمن (Hoffman, ۱۹۹۵) معتقد است، ساخت «خود» فردی و «خود» اجتماعی افراد به واسطهٔ فرایندهای محاوره‌ای اتفاق می‌افتد که افراد در آن بر سر قدرت، دانش، و حقیقت در ارتباط با نظام‌های اجتماعی معنادهی یا گفتمانی مذاکره می‌کنند. این در حالی است که یافته‌های پژوهش حاضر حاکی از آن است که اکثریت کنش‌گران، پس از طلاق، تغییراتی منفی را در ارتباطات خود تجربه می‌کنند؛ تغییراتی که حاصل گفتمان و نگاه منفی جامعه به سوژهٔ مطلقه است. از این رو، تجربهٔ طلاق برای هیچ‌یک از زنان آسان نیست و افرادی که موضوع برجسب‌خوری و عملکردهای زبانی منفی قرار می‌گیرند، اغلب بازسازی «خود» به‌منزلهٔ «موجودیت‌هایی ارتباطی» (relational beings) را دشوار می‌یابند (Schalkwyk, ۲۰۰۵). چنین افرادی بیشتر از سوی گفتمان مسلط در جامعه مورد خشونت نمادین^۵ (symbolic violence) قرار می‌گیرند؛ گفتمانی که ازدواج را ارزش و خروج از آن را ضد ارزش می‌شمرد. این مسئله به تضاد و رنج درونی افراد و فقدان خود اجتماعی آنان منجر می‌شود. بنابراین، در چنین اوضاعی «خودهای ارتباطی» افراد (خود در ارتباط با دیگران) دچار خدشه می‌شود و ساخت مجدد آن به کاری بس دشوار بدل می‌شود. همچنین، ارتباطات اجتماعی غالب زنان پس از طلاق با محدودیت‌هایی مواجه می‌شود و آنان عموماً تهدیدی برای روابط دیگران محسوب می‌شوند که این مسئله، چالشی بزرگ را بر سر راه بازتعریف «خودهای ارتباطی» و برونی آنان پدید می‌آورد و زمینهٔ طرد اجتماعی آن‌ها را فراهم می‌کند؛ این در حالی است که دشواری زنان، زمانی که گفتمان غالب آنان را بیشتر مقصر در امر طلاق بدانند، دوچندان می‌شود. شبنم ۳۵ ساله در این زمینه می‌گوید:

واقعاً ساخته ... وقتی مطلقه می‌شی خیلی مزوی می‌شی ... یه جورایی انگار همه ازت گریزون می‌شن؛ خانواده، تو رو مایهٔ سرافکندگی خودش می‌دونه، زن‌های متأهل فکر

می‌کنم می‌خواهی قاپ شوهراشون رو بدزدی، فامیل مدام پشت سرت حرف می‌زنه و تو رو مقصر و مشکل‌دار فرض می‌کنه، اصلاً همه انگشت‌های اتهام، انگار به سوی تونه.

مطابق مفهوم «خود آینه‌سان»، داوری «دیگری تعمیم‌یافته» درباره کنش‌گران در تصویری که آنان از خود ترسیم می‌کنند و نیز احساسی که به خود دارند تأثیر عمیقی می‌گذارد؛ در حقیقت، سوژه‌های اجتماعی به طور مداوم درگیر فراگردی اجتماعی در ذهن خودند که مبتنی بر نوعی مبادله ارتباطی و تأثیر متقابل افکار راجع به یکدیگر است. بنابراین، دریافت بازخوردهای منفی به طلاق و وضعیت جدید سوژه‌ها پس از طلاق به احساس طرد اجتماعی منجر می‌شود و چالشی مضاعف را در تعاملات آنان ایجاد خواهد کرد. یافتن روابط و فضاها اجتماعی جدید برای زنانی که در جامعه‌ای با گفتمان مسلط مردسالار زندگی می‌کنند، بسیار دشوار است، اما به‌رغم این محدودیت‌های ارتباطی، باید اذعان کرد از آنجا که کنش‌گران نقش‌ها و هویت‌هایشان را از میان گفت‌وگوها و تعاملات اجتماعی می‌سازند، میزانی که یک «خود» بازسازی و تثبیت می‌شود، نه تنها به فرایندهای اجتماعی، بلکه به توانایی و مهارت‌های فردی افراد نیز بستگی دارد (ibid). بنابراین، برخی از افراد، با به‌کارگیری مهارت‌هایی، می‌توانند در قبال این به‌حاشیه رانده شدن مقاومت کنند، یا سعی کنند با استفاده از برخی تکنیک‌ها این فشارها را خنثی کنند. چنین کنش‌گرانی عموماً در بازتعریف و ساخت «خود» ارتباطی‌شان پس از طلاق به شیوه‌ای فعالانه عمل می‌کنند و موفق به بازتعریف جدیدی از خود می‌شوند.

مهتاب ۳۹ ساله می‌گوید:

اون اوایل سنم پایین‌تر بود، خیلی پشت سرم حرف می‌زدن اما من به حرف‌هاشون اصلاً توجه نمی‌کردم، واسه خاطر همین حرف‌ها از فامیل کناره گرفتم، نداشتم بهم ضربه بزنن و سعی کردم زندگی خودمو بکنم.

برای این‌که افراد خودهای ارتباطی نوینی را پس از طلاق بازسازی کنند، تعریف روابط رضایت‌بخش جدیدی لازم است (ibid) که خود را مجدداً در آن‌ها برساخت کنند. زمانی که کنش‌گران احساس کنند هنوز قادر به ایجاد و نگه‌داشت روابط رضایت‌بخش‌اند، می‌توانند هویت جدید و نیرومندی را برای خود خلق کنند و افرادی که هویت فردی مستحکمی را می‌سازند، احساس شایستگی و ارزشمندی بیشتری پس از طلاق دارند (Bisang and Eckenrode, ۱۹۹۵).

مهشید ۳۵ ساله در این باره می‌گوید:

با هر کدوم از دوستانم که حس می‌کردم به خاطر طلاقم یه جور دیگه منو نگاه می‌کنن، رابطمو قطع کردم ... هرکی تو حرفاش سرزنش و طعنه بود رابطمو باهاش کم می‌کردم، کم‌کم دیدم آدمایی رو برای خودم نگه داشتم که فقط بهم انرژی مثبت می‌دن و از بودن در کنارشون لذت می‌برم؛ سعی کردم از بین آدم‌حسابی‌ها دوستای جدید پیدا کنم، الان با هر کس که احساس راحتی نکنم رابطمو قطع می‌کنم.

همان‌گونه که گیدنز (۱۳۸۳) یادآور می‌شود، جامعه‌پذیری مدرن باعث کثرت محیط‌های اجتماعی از یک طرف و تنوع مراجع از طرف دیگر می‌شود، و این دو باعث ایفای نقش‌های متعدد، شکل‌گیری خودهای متعدد، و ایجاد حق انتخاب برای فرد و رفتار مطابق با محیط‌های گوناگون می‌شوند. بنابراین، می‌توان ادعا کرد افرادی که تحت تأثیر جامعه‌پذیری مدرن بیش از جامعه‌پذیری سنتی اند، با سهولت بیشتری امکان بازتعریف خودهای ارتباطی‌شان را پس از طلاق دارند.

۱۶. بازتعریف امنیت هستی‌شناختی و روانی

افراد از طریق تعاملات خانوادگی به احساس امنیت می‌رسند. احساس افراد به این‌که چه کسی هستند و در چه رابطه‌ای با دیگران تعریف می‌شوند، می‌تواند با عنوان امنیت هستی‌شناختی (ontological security) تعریف شود (مک‌کارتی و ادواردز، ۱۳۹۰: ۵۲۴). بنابراین، می‌توان گفت افراد پس از طلاق، به علت این‌که بخشی از روابط و تعاملات خانوادگی گذشته خود را از دست می‌دهند، دچار نوعی خدشه در امنیت هستی‌شناختی‌شان می‌شوند. این احساس ناامنی می‌تواند یکی از موانع بازدارنده کنش‌گران در بازسازی «خود»‌های پس از طلاقشان باشد. این در حالی است که افراد، برای کاهش احساس ناامنی خود، بایستی در ابتدا بپذیرند که رابطه ازدواجی گذشته‌شان به پایان رسیده است. این امر مستلزم وقوع طلاق روانی است که در آن سوژه هویتی مستقل را از همسر سابق و نقش‌های زن و شوهری سابقش پی‌ریزی می‌کند. این مسئله می‌تواند کنش‌گران را در بازتعریف «خود» - که یکی از عوامل اثرگذار در سازگاری موفق با زندگی پس از طلاق است - یاری برساند.

یافته‌ها نشان می‌دهند سوژه‌هایی که به بازسازی موفق از خود نائل شده و طلاق روانی را تجربه کرده‌اند، اهمیتی به بازسازی همسران خود پس از طلاق نمی‌دهند. در مقابل،

بسیاری از افرادی که همچنان از روی کینه و خشم، یا حتی عشق و علاقه، به کاوش در زندگی همسر سابقشان می‌پردازند و هنوز هم نمی‌توانند به نحوه بازسازی زندگی همسر سابق خود بی‌تفاوت باشند، در ساخت «خود» جدیدشان نیز دچار چالش می‌شوند.

نگین ۲۸ ساله، که دو سال از طلاقش گذشته است، این‌گونه می‌گوید:

همین دیروز که دیدمشون (شوهر سابق و زن جدیدش) داشتم دیوونه می‌شدم ... فکر کن بعد دو سال! مخصوصاً وقتی می‌بینم مغازه‌ش بسته‌ست یا می‌ره سفر، خیلی اذیت می‌شم، وقتی پسرم میاد پیشم و می‌ره داغون می‌شم.

یکی از مسائلی که به باقی ماندن کنش‌گران در زندگی گذشته منجر می‌شود، یادآوری خاطرات مشترک خوشایندی است که پیش از طلاق داشته‌اند، چراکه اگر باور داشته باشیم خاطرات گذشته و تاریخچه زندگی افراد وجهی از هویت آنان را تشکیل می‌دهند، جدایی از هویت ساخته‌شده به واسطه خاطرات پیشین و ساخت هویتی جایگزین گاه بسیار دشوار به نظر می‌رسد و نیازمند صرف زمانی طولانی است، اما برای افرادی که خصوصاً خاطرات شیرین بسیار اندکی در گذشته داشته‌اند، گسست عاطفی و روانی از زندگی سابق آسان‌تر است.

مهناز ۳۱ ساله از این دسته افراد است:

بین من زندگی م خیلی تلخ بود؛ هیچ خاطره مثبتی با هم نداشتیم؛ اصلاً با هم مسافرت نرفتیم ... خیلی پیوند عاطفی از همون اولم نداشتیم.

مسلماً برای سوژه‌هایی که با عاملیت و اراده خود و پس از وقوع طلاق عاطفی تصمیم به جدایی گرفته‌اند، بازسازی روانی و بازتعریف امنیت هستی‌شناختی سهل‌تر از کسانی است که با اراده همسر یا سایر عوامل بیرونی مجبور به جدایی شده‌اند. از این رو، افرادی که طلاقی اجباری را تجربه کرده‌اند، بیشتر به علت تمایل نداشتن به طلاق و فقدان زمان کافی برای بازیابی خود در حین طلاق و پس از آن دچار نوعی بیگانگی، نبود امنیت، بی‌هویتی، و احساس تعلیق می‌شوند. از سویی، هر چه شرایط عینی برای افراد مهیاتر باشد، ذهنیت آنان نیز آمادگی بیشتری را برای پذیرش وضعیت جدید پس از طلاق دارد. بنابراین، می‌توان پیش‌بینی کرد افرادی که به علت دسترسی به سرمایه‌های اقتصادی و فرهنگی از طبقه اجتماعی بالاتری برخوردارند، یا از نظر سایر متغیرهای مداخله‌گر (مثل مدت دوره ازدواج، سن در هنگام طلاق، و نیز عادت‌واره‌های سنتی یا مدرن)، از وضعیت مساعدتری برخوردارند، با سهولت بیشتری به ساخت هویت و بازتعریف «خود» پس از طلاق

می‌پردازند. یافته‌ها همچنین نشان می‌دهد که افراد شاغل به علت دارا بودن هویت شغلی و «خود»ی مستقل‌تر، در مقایسه با افراد غیر شاغل، با سهولت بیشتری به بازتعریف خود پس از طلاق مبادرت می‌ورزند.

در انتها، نباید از نظر دور داشت که اگرچه کنش‌گران انسانی ناگزیر به عملکرد در یک شبکه اجتماعی اند، اما خودِ رشدیافته، ضمن واکنش در برابر جهان اجتماعی، آن را دگرگون نیز می‌کند (کوزر، ۱۳۸۵: ۴۵۰). این بدین معناست که اگرچه با طلاق «خود آینه‌سان» افراد دست‌خوش تغییر می‌شود و نوعی احساس سرشکستگی برای آنان به ارمغان می‌آورد، «من فاعلی» و «خود درونی» کنش‌گران می‌تواند به شیوه‌ای فعالانه وارد عمل شود و بازتعریف جدیدی از هویت ارائه کند که نه تنها ذهنیت منفی سوژه‌ها را دگرگون کند، بلکه شرایط عینی زندگی آنان را نیز دست‌خوش تحول کند.

۱۷. نتیجه‌گیری

این پژوهش با اتخاذ رویکردی کیفی به بررسی چالش‌های هویتی حاصل از طلاق و نحوه بازتعریف «خود» و ساخت هویت جدید در میان زنان مطلقه پرداخت. نتایج این تحقیق نشان داد که طلاق برای سوژه‌های مطلقه به‌مثابه فقدان «خود»، نقش‌ها و ارتباطات سابق، و سبک زندگی گذشته است که می‌تواند شامل فقدان شریک زندگی، خانه و واحد خانواده، فقدان امنیت اقتصادی، عاطفی، روانی، هستی‌شناختی، و فقدان ارتباط با فرزندان و فعالیت‌های گذشته باشد. تمامی این فقدان‌ها با چالش‌هایی همراه است که به توانمندسازی زنان برای مواجهه و سازگاری با زندگی پس از طلاق نیاز دارد. این در حالی است که برای عموم زنان پاسخ‌گو، تأهل سازنده بخش مهمی از هویت است؛ از این رو، طلاق فرایندی از فقدان آن بخش از هویت آنان خواهد بود. از سویی، از منظر رویکرد کنش متقابل نمادین، هویت در کنش متقابل فرد و جامعه شکل می‌گیرد، از این رو، زنان بازتعریف خود و ساخت هویت جدید را در خلال کنش‌ها و تعاملات اجتماعی‌شان پی‌ریزی می‌کنند. بر این اساس صرف این‌که شخص بر هویت خود تأکید کند کافی نیست، بلکه اشخاصی که با آن‌ها سروکار دارند نیز باید آن هویت را معتبر بدانند (جنتکینز، ۱۳۸۱: ۳۷). بنابراین، برای بازتعریف خود و خلق هویتی جدید پس از طلاق، نه تنها کنش‌گران اجتماعی نقش دارند، بلکه «دیگران مهم»، «دیگری‌تعمیم‌یافته»، و کل جامعه نیز نقش خواهند داشت. از این رو، بازخوردهای طلاق در جامعه نقش مهمی در ساخت و بازتعریف «خود درونی» و

خصوصاً «خود بیرونی» افراد (تعاریف خود که دیگران عرضه می‌کنند) ایفا می‌کند. این در حالی است که، مطابق مفهوم «خود آینه‌سان»، عموم زنان پس از طلاق به علت بازخوردهای منفی از سوی «دیگری تعمیم‌یافته» نسبت به جایگاه جدید خود (مطلقه‌بودن)، دچار سرشکستگی و طرد اجتماعی می‌شوند و این امر فرایند هویت‌یابی و بازتعریف «خود» را برای آن‌ها با دشواری‌های مضاعفی همراه می‌کند.

در این میان نکته‌حائز اهمیت آن است که هویت‌یابی فرایندی دیالکتیکی و دوسویه است و در تحلیل هویت ضرورت دارد تا در کنار عوامل اجتماعی سطح خرد، نقش رده‌بندی‌ها و گروه‌بندی‌های نهادی و تخصیص آمرانه هویت‌ها به افراد و چگونگی تفسیر، مواجهه، مقابله، و مقاومت افراد با این رده‌بندی‌ها را نیز مورد توجه قرار داد. این در حالی است که با وجود تاثیر رده‌بندی‌های اجتماعی، و قدرتی که این رده‌بندی‌ها در انقیاد عامل درونی شناسایی دارند، عموم انسان‌ها در جهان مدرن در برابر رده‌بندی‌ها مقاومت می‌کنند که این خود جلوه‌ای از خویش‌تن تاملی آن‌هاست (Jenkins, ۲۰۰۰). از سویی، اگرچه رده‌بندی‌های اجتماعی و هویت‌سازی‌های نهادی همواره با مقاومت مواجه می‌شوند، اما همه مردم توان مقاومت در برابر رده‌بندی‌ها را ندارند و توان مقاومت و قابلیت بازاندیشی آن‌ها به میزان برخوردار از سرمایه‌ها و منابع مادی و فرهنگی‌شان وابسته است (جنکینز، ۱۳۸۱: ۲۸۹). همچنین، نتایج این پژوهش نشان داد که سوژه‌های مطلقه‌ای که دسترسی بیشتری به سرمایه‌های اقتصادی و فرهنگی داشتند و در نتیجه از طبقه اجتماعی بالاتری برخوردار بودند و نیز افرادی که از عادت‌واره‌های مدرن‌تری برخوردار بودند، از امکان مقاومت بیشتری در برابر برچسب‌های اجتماعی و طرد و هویت‌سازی منفی جامعه بهره می‌بردند. علاوه بر این، شرایط زمینه‌ای و مداخله‌گر دیگری در سطح خرد همچون سابقه ازدواج طولانی‌مدت، فرزندداشتن، سن بالا، و غیر شاغل بودن از موانع بازتعریف «خود» پس از طلاق است.

در پایان گفتنی است از آن‌جا که دیالکتیک درونی و بیرونی سازنده هویت کنش‌گران است، یعنی برابند خود درونی (من فاعلی) و خود بیرونی (من مفعولی) افراد که هم منتج از عاملیت، ذهنیت، و تصور سوژه‌ها از خود و هم حاصل نگاه‌ها و رویکردهای اجتماعی است، از این رو، برای تسهیل فرایند هویت‌سازی زنان پس از طلاق، مداخلات فرهنگی و اجتماعی در سطح کلان و همچنین توانمندسازی زنان در سطوح خرد لازم است. فرایندی که در صورت موفقیت می‌تواند سوژه‌های مطلقه را در بازسازی زندگی پس از طلاق یاری رساند.

پی‌نوشت

۱. طبق آمار ثبت احوال کشور، نرخ طلاق در سال ۱۳۹۰ به بیش از دو برابر نرخ آن در سال ۱۳۷۵ رسیده است.
۲. متغیر «طبقه اجتماعی» را بر اساس تجمیع سه متغیر مرتبط با آن یعنی شغل، تحصیلات، و درآمد (خود یا خانواده) تعیین کردیم.
۳. اسامی برای حفظ هویت پاسخ‌گویان تغییر کرده است.
۴. طبق نظریه بوردیو، نیروی محرکه اعمال و رفتار روزمره هر فرد عادت‌واره‌های اوست (منادی، ۱۳۸۵: ۹۶) و تفاوت در عادت‌واره‌هاست که تفاوت در رفتار و عقاید میان افراد یا گروه‌ها را باعث می‌شود (بوردیو، ۱۳۸۱: ۳۷). بر این اساس، عادت‌واره (habitus) را می‌توان نظام و مجموعه‌ای از خوی و خصلت‌های نسبتاً ماندگار معرفی کرد که به صورت قالبی مشترک در بین افرادی که در معرض تجارب مشترک قرار دارند، وجود دارد و مبنای ادراک، داوری، و عمل آنان می‌شود (استونز، ۱۳۸۱: ۳۳۴).
۵. بوردیو «خشونت نمادین»، یعنی صدمه و آسیبی را که در نتیجه دسته‌بندی‌ها و برچسب‌های اجتماعی به افراد وارد می‌شود، در کانون توجه خود قرار می‌دهد (جلانی‌پور و محمدی، ۱۳۸۷: ۳۲۲). از نظر بوردیو، خشونت نمادین به معنای تحمیل نظام‌های نمادها و معناها (یعنی فرهنگ) به گروه‌ها و طبقات است؛ به نحوی که، این نظام‌ها به صورت نظام‌هایی مشروع تجربه شوند. مشروعیت موجب ابهام روابط قدرت می‌شود و بدین ترتیب تحمیل یادشده با موفقیت انجام می‌گیرد (جنکینز، ۱۳۸۵: ۱۳۶۳).

منابع

- اخوان تفتی، مهناز (۱۳۸۲). «پیامدهای طلاق در گذار از مراحل آن»، مجله مطالعات زنان، س ۱، ش ۳.
- استراس، آنسلم و جولیت کوربین (۱۳۸۵). اصول روش تحقیق کیفی، نظریه مبنایی، رویه‌ها و شیوه‌ها، ترجمه بیوک محمدی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- استونز، راب (۱۳۸۱). متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، ترجمه مهرداد میردامادی، تهران: مرکز.
- بوردیو، پی‌یر (۱۳۸۱). نظریه کنش، دلایل عملی و انتخاب عقلانی، ترجمه مرتضی مردیپناه، تهران: نقش و نگار.
- جلانی‌پور، حمیدرضا و جمال محمدی (۱۳۸۷). نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی، تهران: نشر نی.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۱). هویت اجتماعی، ترجمه تورج یاراحمدی، تهران: شیرازه.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۵). پی‌یر بوردیو، ترجمه لیلا جوافشان و حسن چاوشیان، تهران: نشر نی.
- ریترز، جرج (۱۳۸۵). نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علمی.

- سیف، سوسن (۱۳۸۳). «بررسی مقایسه‌ای میزان پیامدهای طلاق در زنان و مردان مطلقه ایرانی و امریکایی»، *فصل‌نامه خانواده و پژوهش*، ش ۱، س ۱.
- صادقی فسایی، سهیلا و مریم ایتاری (۱۳۹۱). «تحلیل جنسیتی از زندگی پس از طلاق: مطالعه کیفی»، *فصل‌نامه زن در توسعه و سیاست*، دوره دهم، ش ۳.
- کوزر، لیوئیس (۱۳۸۵). *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علمی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۳). *تجدد و تشخیص*، ترجمه ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.
- محمدپور، احمد (۱۳۸۹). *روش در روش*، تهران: جامعه‌شناسان.
- محمدپور، احمد (۱۳۹۰). *روش تحقیق کیفی، ضد روش ۱، منطق و طرح در روش‌شناسی کیفی*، ج ۱، تهران: جامعه‌شناسان.
- محمدپور، احمد (۱۳۹۰). *روش تحقیق کیفی، ضد روش ۲، مراحل و رویه‌های عملی در روش‌شناسی کیفی*، ج ۲، تهران: جامعه‌شناسان.
- مک‌کارتی، جین رینز و روزالیند ادواردز (۱۳۹۰). *مفاهیم کلیدی در مطالعات خانواده*، ترجمه محمدمهدی لیبی، تهران: نشر علم.
- منادی، مرتضی (۱۳۸۵). *جامعه‌شناسی خانواده: تحلیل روزمرگی و فضای درون خانواده*، تهران: دانژه.

- Aldiabat, K. M. and C. L. Navenec (۲۰۱۱). 'Philosophical Roots of Classical Grounded Theory: Its Foundations in Symbolic Interactionism', *The Qualitative Report*, Vol. ۱۶, No. ۴.
- Bevino, D. L. and B. S. Sharkin (۲۰۰۳). 'Divorce Adjustment as a Function of Finding Meaning and Gender Differences', *Journal of Divorce and Remarriage*, Vol. ۳۹, No. ۳-۴.
- Bisagni, G. M. and J. Eckenrode (۱۹۹۵). 'The Role of Work Identity in Women's Adjustment to Divorce', *American Journal of Orthopsychiatry*, Vol. ۶۵, No. ۴.
- Bohannan, P. (۱۹۷۰). *The Six Stages of Divorce*, In P. Bohannan (ed.), *Divorce and after*, Garden City, NY: Doubleday.
- Bowen, G. A. (۲۰۰۶). 'Grounded Theory and Sensitizing Concepts', *International Journal of Qualitative Methods*, Vol. ۵, No. ۲.
- Cardwell, J. D. (۱۹۷۱). *Social Psychology: A Symbolic Interaction Perspective*, Philadelphia, PA: F. A. Davis.
- DeGarmo, D. S. and G. C. Kitson (۱۹۹۶). 'Identity Relevance and Disruption as Predictors of Psychological Distress for Widowed and Divorced Women', *Journal of Marriage and the Family*, No. ۵۸.
- Diedrick, P. (۱۹۹۱). 'Gender Differences in Divorce Adjustment', *Journal of Divorce & Remarriage*, No. ۱۴.
- Gregson, J. and M. Ceynar (۲۰۰۹). 'Finding "Me" Again: Women's Postdivorce Identity Shifts', *Journal of Divorce & Remarriage*, Vol. ۵۰.
- Haffey, M. and P. M. Cohen (۱۹۹۲). 'Treatment Issues for Divorcing Women', *Families in Society*, No. ۷۳.

- Hagestad, G. O. and M. A. Smyer (۱۹۸۲). *Dissolving Long Term Relationships: Patterns of Divorcing in Middle Age*, In S. Duck (ed.), *Personal Relationships*, ۴: Dissolving Personal Relationships, New York: Academic Press.
- Hoffman, L. (۱۹۹۵). *Exchanging Voices, A Collaborative Approach to Family Therapy*, London: Karnac.
- Jenkins, R. (۲۰۰۰). 'Categorization: Identity, Social Process and Epistemology', *Current Sociology*, Vol. ۴۸, No. ۳.
- Johnson, R. B. and L. B. Christensen (۲۰۰۸). *Educational Research: Quantitative, Qualitative, and Mixed Approaches*, (3rd Ed.), Thousand Oaks, CA: Sage.
- Kohen, J. A. (۱۹۸۱). 'From Wife to Family Head: Transitions in Self-Identity', *Psychiatry*, Vol. ۴۴.
- Lund, K. L. (۱۹۹۰). 'A Feminist Perspective on Divorce Therapy for Women', *Journal of Divorce*, Vol. ۱۲.
- McDaniel, A. K. and M. Coleman (۲۰۰۳). 'Women's Experiences of Midlife Divorce Following Long-Term Marriage', *Journal of Divorce & Remarriage*, Vol. ۳۸, No. ۳/۴.
- Mead, G. H. (۱۹۳۴). *Mind, Self, and Society*, Chicago, IL: University of Chicago Press.
- Schalkwyk, G. V. (۲۰۰۵). 'Explorations of Post-Divorce Experiences: Women's Reconstructions of Self', *Anzjft*, Vol. ۲۶.
- Shapiro, A. D. (۱۹۹۶). 'Explaining Psychological Distress in a Sample of Remarried and Divorced Persons: The Influence of Economic Distress', *Journal of Family Issues*, No. ۱۷.
- Troilo, J. and M. Coleman (۲۰۱۲). 'Full-Time, Part-Time Full-Time, and Part-Time Fathers: Father Identities Following Divorce', *Family Relations*, Vol. ۶۱, Issue ۴.
- Weiss, R. (۱۹۷۵). *Marital Separation*, New York: Basic Books.